

درس زمین و حی

(۲)

دکتر سیدجعفر شهیدی

بدر به جای خیبر و قبا به جای پدر

از سالی که کتاب جنایات تاریخ را نوشتم، و داستان خیبر را به تفصیل در آن آوردم، آرزو داشتم آن سرزمین را بیشتر ایرانیان نام خیبر را از طریق مضاف آن «مرحب خیبری» شنیده‌اند. سرزمین خیبر در قدیم دارای هفت‌قلعه و مزرعه حاصل‌خیز بوده است. خانواده‌هایی از یهودیان حجاز در آنجا می‌زیستند و یهودیان بنی نضیر و بنی قینقاع نیز از اطراف مدینه بدانجا رانده شدند. چون همکاری اینان با مشرکان مدینه در جنگ احزاب مسلم گردید، پیغمبر (ص) در صدد تنبیه آنان بود. تا آنکه در سال هفتم از هجرت با لشکری بدانجا رفت. یهودیان خیبر تسلیم شدند و پیغمبر (ص) آنان را بر سر مزرعه‌هایشان باقی گذارد و مقرر گردید سالیانه مقداری از محصول را به مدینه بفرستند. من با آنکه دوبار از طرف دانشگاه‌های کشور عربستان سعودی برای شرکت در کنفرانس «تاریخ جزیره العرب» و «اقتصاد اسلامی» بدانجا دعوت شدم، برنامه‌ها را طوری ترتیب داده بودند که رفتن به خیبر مقدور نبود.

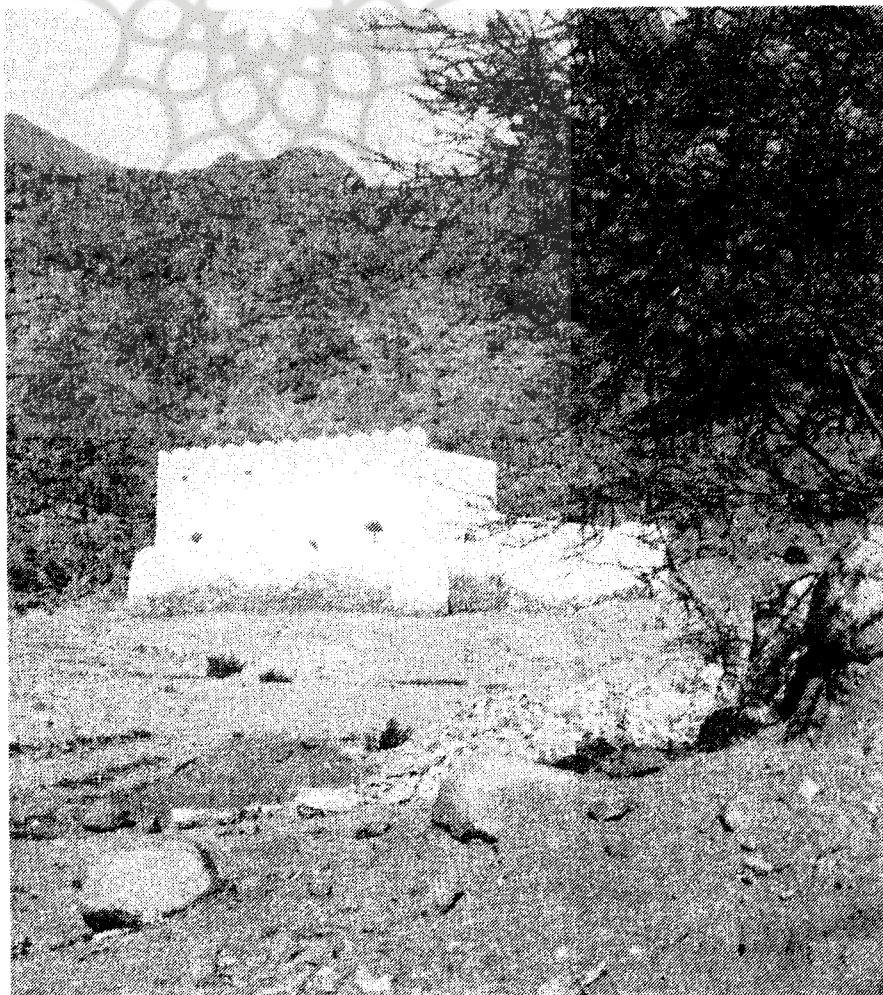
روز پنجشنبه شانزدهم خرداد، شنیدم بناست جناب

آقای «ری‌شهری» را برای دیدن خیبر ببرند، می‌دانستم خبردهنده اشتباه کرده است چرا که فاصله خیبر تا مدینه حدود چهارصد کیلومتر است و رفتن بدانجا و برگشتن یک‌روز وقت می‌گیرد. سرانجام معلوم شد حدس درست بوده است و خبردهنده بدر را به جای خیبر گرفته است. جناب آقای ری‌شهری بوسیله آقای مهندس معزی به من پیام داده بودند «در این بازدید همراه آنها باشم». به‌راقتادیدم، ولی دیدم ماشین راهنما متوجه احد است. در مدخل قبرستان از راهنما که بعداً دانستم سرهنگی است- پرسیدم بنا بود ما را به بدر ببرند گفت راه آنجا آسفالت نیست! من بدر را در سفرهای پیشین دیده بودم و جایی نبود که از نظر سیاسی یا مذهبی دیدن آن اشکالی پیش آورد.

باری به محوطه قبرستان که نرده آهنی گرد آن کشیده‌اند نزدیک شدیم. بعضی دوستان در باره درهای که خالد بن ولید از آنجا به سپاه پیغمبر (ص) حمله برده و نیز اردوگاه مسلمانان پرش می‌کردند به اندازه اطلاع پاسخ می‌دادم.

متأسفانه این محل تاریخی رانیز با ساختمانهای سنگی و سیمانی پر کرده‌اند و این‌سان که ساختمانها افسزوده

مسجد عقبه در نزدیکی مکه محلی که نمایندگان مردم مکه به حضرت محمد (ص) وعده دادند که فراریان از مکه را خواهند پذیرفت.



می‌شود، چند سال دیگر اثری از احد نخواهد ماند. رزمگاه احد- چنانکه می‌دانید- یکی از مکه‌ها ی تاریخی سرزمین عربستان است. در سال سوم از هجرت جنگی میان سپاه مدینه و مکه در آنجا در گرفت. خیانت عبداللہ بن ابی منافق مشهور و سرپیچی سربازان نگاهبان دره از اجرای دستور رسول خدا (ص) موجب شکست سپاه اسلام شد. پیغمبر (ص) به دست تیرانداز که در مدخل دره قرار داده بود فرمود اگر ما پیروز شدیم یا شکست خوردیم شما جای خود را ترک نکنید. همین که جنگ در گرفت و در اولین حمله سپاه مکه عقب نشست- سپاه مدینه به گردآوری غنیمت‌های برجای مانده پرداخت، دسته تیرانداز هم به دنبال غنیمت رفت. مدخل دره خالی ماند. خالد بن ولید از آنجا حمله آورد. سپاه مدینه شکست خورد و هفتاد تن از مسلمانان شهید شدند که از جمله حمزه سیدالشهدا (ع) بود. از احد ما را به مسجد قبا بردند و از مسجد قبا به مسجد ذوالقبلیتین. این مسجد از مسجدهای معروف اسلامی است و در شمال غربی مدینه قرار دارد و به نام مسجد بنی‌سلمه معروف بوده است. در این مسجد در ماه شعبان سال دوم از هجرت پیغمبر نماز ظهر رامی‌گزارد که آیه تغییر قبله از بیت‌المقدس به مسجدالحرام نازل شد.

آخرین سالی که این مسجد را دیدم جای کوچکی بود - تقریباً به مساحت کمتر از یکمتر - و در و دیوار آن دو صورت محراب قرار داشت یکی محراب نخستین و دیگری محراب رو به مکه، اکنون که از این مسجد دیدن می‌کردیم آنرا فراخ‌تر کرده بودند- تقریباً به مساحتی در حدود هزارمتر، اما صورت محراب قبلی را برداشته و به جای آن قسمتی از دیوار را با سنگ زینت کرده بودند. به راهنما گفتم چرا محراب را برداشته‌اید؟ گفت مردم به اشتباه در خواندن نماز رو بدان می‌کردند (عذری که گمان نمی‌کنم پذیرفته باشد).

از آنجا به مسجدی رفتیم که به نام مسجد ابوبکر معروف است. یکی از آقایان روحانی پرسید چه مسجدی است؟ گفتم چه کار دارید؟ دو رکعت نماز بخوانید و برویم.

دوستان و آشنایان در مدینه نشانی مسجدهایی را می‌خواستند که هر چند در روزگاران پیشین مشهور بوده است، لیکن آنچه امروز می‌بینیم آن است. مثلاً بسیاری از مسجد بلال می‌پرسیدند. مسجدی که به نام بلال معروف بوده است برکنار راه بوده و از میان رفته و این مسجد که به نام بلال است در عصر ما ساخته شده (الدر الثمین فی معالجدار رسول الامین ص ۲۳۰).

بیشتر محل مسجد رد شمس را می‌پرسیدند، این مسجد را در برخی کتابها که اخیراً درباره شناسائی مدینه نوشته شده مسجد شمس نامیده‌اند و گویند چون در شرق مسجد قباست آن را مسجد شمس گویند- مولف کتاب «الدر الثمین» نویسد مسجد شمس را مسجد فضیح نیز می‌نامند. یکی از معنیها فضیح شکستن چیزی میان تهی است. گویند در این مسجد بود که جمعی مشغول باده‌گساری بودند. آیه حرمت خمر نازل شد رسول خدا بدانجا رفت و آن آیه را بر آنان خواند و آنان کوزهای شراب را شکستند. اگر این داستان درست باشد باید گفت آن زمین عاقبت بخیر بوده است. دیگر از مسجدهای دیرینه، مسجد جمعه است که کسی سراغ آن را نگرفت و شاید هم کسی داستان آن را نمی‌دانست. این مسجد در محله بنی‌سالم بن عوف بوده است. چون رسول خدا (ص) از قبا روانه مدینه شد، رئیس این خاندان که عتبای بن مالک نام داشت نزد او آمد و گفت: ای فرستاده خدا شما چند

بود. اینکه می‌گویم نسبتاً یعنی ممکن بود داخل مسجد و میان صفا و مروه راه رفت.

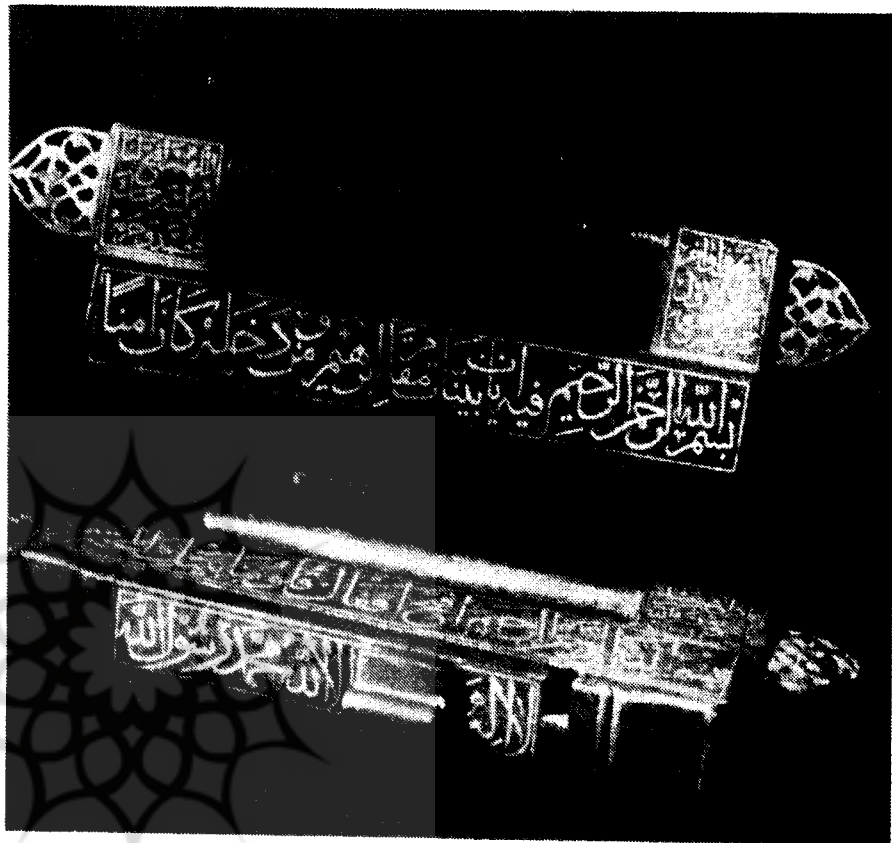
طواف نماز و سعی و تقصیر تمام شد. ما را به خوابگاه ستاد مکه بردند. ساختمانی نوساز در یازده طبقه در اتوبان روضه. آقای مهندس موسوی را جادادند و به ما گفتند شما باید به خوابگاه ستاد مدینه بروید. همراه آقایان دکتر باقریان و دکتر غفوری به ساختمانی فرسوده وارد شدیم. بالای در یکی از اطرافها نام من و آقای شریعتی را نوشته بودند. آن‌قدر خسته بودم که افتادم. نزدیک ظهر آقای شریعتی هم رسید. اندکی بعد یکی از بنسازان آمد و گفت باید شما را به خوابگاه ستاد مکه که محل مهمانهاست ببرم. آنجا برای شما اطاق در نظر گرفته‌اند. بالاخره معلوم شد مهمانم نه طفیلی. من و آقای شریعتی را در طبقه دهم همان ساختمانی که قبلاً رفتیم جا دادند. آقای مهندس موسوی و آقای جمارانی در طبقه یازدهم بودند.

دوست عزیز من آقای جدیدی مسئول مالی ستاد مدینه گفتند شما که در مدینه بودید من درس تاریخ اسلام را برای برادران ستاد مکه شروع کردم و به سال هفتم هجرت رسیدم. از فردا تو دنبال مطلب را بگیر. قرار شد ساعت هفت و ربع تا هشت من تاریخ اسلام بگویم و ساعت سه تا چهار بعد از ظهر آقای رضوی مناسک حج تعلیم دهد. فردای آن روز به اتفاق آقای شریعتی برای تشریف به حرم آماده شدیم. در کنار خیابان منتظر اتوبوس ایستادیم. کرایه اتوبوس از آنجا تا به حرم که چهار کیلومتر بیشتر نیست دو ریال یعنی هشتاد تومان به پول ایران است. اتومبیل سواری کنارمان ایستاد و راننده ما را به سوار شدن دعوت کرد. پسنداشتم ماشینی شخصی است که مسافر کشی هم می‌کند ولی معلوم شد نه، راننده مرد تحصیل کرده‌ای است. از ما پرسید کجایی هستید و چون دانست ایرانی هستم لحن دوستانه‌ای به خود گرفت. ضمن سخنان خود گفت پسر عمومیم که در دانشکده علوم دینی درس می‌خواند موضوع پایان‌نامه خود را منابع فقه شیعی تعیین کرده ولی چون به هیچ کتابی از شیعه در این باره دسترسی نداشت پایان‌نامه را تغییر داد. بسیار متأسف شدم. چرا دستگاه‌های تبلیغاتی ما در این زمینه کاری نکردند؟

ما باید در مدینه و مکه دفتری داشته باشیم با کتابخانه‌ای مجهز و فقهی متبحر بر آن نظارت کند. من در خلال چند سفر به عربستان سعودی و ملاقات با بعضی فقهای بزرگ آن سرزمین دانستم آنان ذاتاً با ما عنادی ندارند. ممکن است سوءتفاهم در میان باشد. که باید گفت هست. ولی با گفتگوها و بهتر شناختن یکدیگر زمینه مساعد خواهد بود. من نمی‌دانم این کار را چه مرکزی باید پی‌گیری کند. حوزه یا دانشگاه یا با یاری یکدیگر؟

چند سال پیش که من در کنفرانس اقتصاد اسلامی بحث بیمه را از نظر فقهای شیعه مطرح کردم، چندتن از فقهایان که از دانشگاه‌های مدینه و مکه بودند گفتند ما می‌خواهیم از نظر برادرانمان درباره مسایل مختلف فقهی بیشتر مطلع باشیم ولی مدارک لازم را در اختیار نداریم. آنچه در کتابخانه‌های ما موجود است متون فقهی قدیمی است.

به نظر بنده حوزه باید همیشه نماینده‌ای در مدینه و مکه داشته باشد. در زمان مرجعیت مرحومان اصفهانی و بسروجردی



قفل خانه کعبه که آیات قرآنی باطلا در آن نشانده شده است.

به یاد سخن حاجی بابا افتادم که چون در بندر بوشهر کشتی انگلیسی، توپها را برای مشایعت سفیر به صدا درآورد، به همراهان خود گفت به شما گفته بودم انگلیسیها معدن توپ دارند و هر چند توپ که بخواهند از آن بیرون می‌آورند و گرنه همه آهنگرهای اصفهان جمع شوند نمی‌توانند این همه توپ بریزند!

حالا باید گفت سعودیها معدن مسجد دارند و مرتب درمی‌آورند و گرنه چگونه در ظرف چهارسال می‌توان این همه مسجد ساخت.

در مسجد شجره احرام بستیم و نماز خواندیم و به راه افتادیم. جاده میان مدینه و مکه هم به اتوبان پهنی تبدیل شده و جای‌جای در کنار راه قهوه‌خانه‌ها ساخته‌اند. با اینکه شب است از بسیاری چراغ‌ها نهنها قهوه‌خانه بلکه محوطه اطراف آن هم روشن است. گاهی می‌دیدم در قسمتی از بیابان چراغهای بسیاری روشن است. سبب آنرا پرسیدم. گفتند بنا دارند چند سال دیگر در این زمینها خانه بسازند. چون نیروی برق بیش از حد احتیاج است و توربینها را نمی‌توان راكد گذاشت، به خیابانهای آن زمینها چراغ دادمانند. حتماً پاسخ‌دهنده می‌خواسته است مرا دست بیاندازد. من مصرف حنای زیادی را شنیده بودم ولی نمی‌دانستم برق زیادی را باید در صحرائی برهوت روشن کرد. به‌رحال نفهمیدم این همه نیروی برق را از کجا می‌آورند! شاید علاوه بر معدن مسجد معدن برق هم داشته باشند. گویا ساعت یک‌ونیم بعد از نیمه‌شب بود که به مکه رسیدیم. از ماشینی پیاده شدیم و از در معروف به «باب‌السلام» وارد مسجد شدیم. نسبتاً خلوت

روز در محل پسرعموهای ما بسر بردی و این همیشه برایشان فخری خواهد بود. پیغمبر در محل سکونت آنان فرود آمد آن روز جمعه بود. رسول خدا! نخستین نماز جمعه را در آنجا خواند و آن محل مسجدی شد و به نام مسجد جمعه معروف گردید. دیدار از جاهای تاریخی به همین جا خاتمه یافت. به شهر برگشتیم. گفتند روز سمنه مجدداً بازدید خواهیم داشت، ولی هرگز صورت نگرفت.

باید روانه مکه شد، عصر روز چهارشنبه بیست و هشتم ذی‌قعدة برابر با بیست و دوم خرداد به اتفاق آقایان مهندس موسوی، دکتر غفوری، دکتر باقریان روانه مکه معظمه شدیم. برای احرام بستن باید به مسجد شجره رفت. فاصله مسجد شجره با شهر مدینه چندان نیست. تقریباً غروب بود که ماشینی ما ایستاد. معلوم شد به مسجد رسیدیم ولی مسجد کوفه؟ سال ۱۳۵۵ که در این مسجد احرام بستم جای کوچک کثیفی بود با چند دکان اطراف آن که دمپایی و احرام و از این خرت و پرتها می‌فروختند. حالا ما در مدخل میدانی هستیم که تا چشم کار می‌کند درخت است و خیابانهای وسیع. وارد محوطه و ساختمان مسجد شدیم چه ساختمانهایی! در مدخل حیاط دستشویی و حمام در دو ردیف طولانی. شماران رادرست به خاطر ندارم ولی گویا از صد بیشتر بود.

داخل مسجد بیش از دو هزار مترمربع با سقف بلند و بنای بسیار زیبا. و شگفت اینکه همراهان ما گفتند سال ۶۶ که اینجا آمدیم همان حالت پیشین را داشت.

نماینده‌گانی در مدینه بودند ولی آنان بیشتر به مسائل شیعه‌های آن سرزمین می‌پرداختند.

هوای مکه بسیار گرم است و درجه حرارت میان ۴۵ تا ۴۷ داخل اطاق از برکت کولرهای گازی چندین سرد می‌شود. که گاهگاه مجبوریم کولر را خاموش کنیم. در خیابانها در سایه می‌توان راه رفت، آنچه آزار می‌دهد فشار جمعیت است. هنگام طواف، که اگر این عمل را درست انجام دهند و اگر همه زائران آموزش لازم را فرا بگیرند شاید نیازی به چنان تراکم و له کردن دست و پایی دیگران نباشد. در مکه هم آنچه در رفت و آمدها بیشتر می‌شوم سخن گرانی قیمتهاست و اینکه چه خریدهایم و چه فروختهایم. البته در نیمه‌های شب، در کنار صحن مسجدالحرام افراد ویا دسته‌های کوچکی هم دیده‌می‌شود که حالت خاصی دارند همیشه چنین بوده است و خواهد بود «ما اکثر الحجج» و اقل الحجج» روز پنجم ذیحجه آقای واعظزاده اطلاع دادند به مقر بعثه بیاید تا به اتفاق دوستان برای دیدن مسئول واعضای رابط‌الاسلامی برویم.

رابط‌العالم الاسلامی- چنانکه در اساننامه آن آمده- انجمنی است اسلامی و ملی که همه مسلمانان در آن سهیم‌اند و هدف آن ارتباط با ملت‌های مسلمان است در سراسر جهان و کوشش برای تبلیغ اسلام و زدودن شبهه‌ها و اعتراضها که به اسلام می‌شود. این انجمن نخست در سال ۱۳۸۱ هجری قمری در مکه تأسیس شده و اکنون در بیشتر کشورهای اسلامی ویا مناطق مسلمان نشین نماینده دارد. دبیر فعلی انجمن آقای دکتر عبدالله عمر نصیف است.

ما را در سالن انتظار نشاندهند گویا دوستان انتظار داشتند همان حرمتی را که در ایران به روحانیون می‌نهند، آنجا هم رعایت شود، در صورتیکه این تشریفات در آن کشور متداول نیست. نشستیم تا نوبت به ما رسید. به داخل اطاق دبیر انجمن رفتیم. مردی شصت ساله خوش‌سیم و برخلاف بیشتر سعودیان سفید چهره بود. پس از معرفی گفتگوهای کوتاهی به میان آمد. عکس دسته جمعی هم گرفتند. بیرون آمدیم. اتومبیلی جلوی ساختمان توقف کرد آقایان خزعلی، سبحانی و دو سه تن دیگر در ماشین بیرون رفتند. آقای دکتر محقق را هم همانجا دیدیم. به آقایان گفته شد دیر تشریف آوردند و ملاقات برگزار شد. به اتفاق برگشتیم. آقای واعظزاده گفتند فردا در جلسه‌ای که به عنوان کنگره حج برگزار می‌شود حاضر شوم.

روز ششم صبح زود از اقامتگاه بیرون آمدیم آن سوی کوچه محل ستاد مکه است. امروز عصر بناسنت مراسم براهت اجرا شود. اتومبیلی حامل دو مأمور شهریانی توقف کرده یکی از مأموران پیاده شد. چند قدمی رفت و برگشت با دربان ستاد چیزی گفت. متوجه شدم دربان سخن او را نمی‌فهمد. پیش رفتیم پرسیدم چه خبر است گفت به این آقا بگوئید این عکس را که بالا زده‌اند بردارند. گفتیم برادر این عکس چنانکه می‌بینی در داخل ساختمان وزیر سقف است. کمتر کسی متوجه آن می‌شود. اگر بخواهی در پیشنهاد خود پافشاری کنی ممکن است عکس‌العمل نشان دهند و به اصطلاح ما «قال جاق شود» و کار مشکل گردد. بیا و از این تقاضا صرف نظر کن خدا پدرش را بیامرزد مرد فهمیده‌ای بود. سوار شد و رفت.

ساعت هشت و نیم به مقر بعثه رفتیم و از آنجا به اتفاق بعضی دوستان روانه محل برگزاری کنگره شدیم. صندلیها تقریباً اشغال بود اما انتظار جمعیت بیشتری را داشتیم. یک دو سخنران از هند و پاکستان و آفریقا سخنانی گفتند. مجلس برای استراحت ختم شد چون حال خوب نبود به اقامتگاه برگشتیم.

عصر آئین برگزاری مراسم براهت بود که چون در روزنامه‌ها به تفصیل آمده از آن می‌گذرم. به همراهی آقای شریعتی به راه افتادیم. در فاصله نسبتاً دور از دفتر بعثه دیگر پیش رفتن ممکن نبوده گوشه سایه‌ای را پیدا کردیم اما از یکدیگر دور افتادیم. روی سکونتی نشستیم. جوانک بیست و دو سه ساله‌ای کنارم نشست با چغیبه (دستمال سر) سرخ. می‌دانستم بیشتر اینها مأموران اطلاعات سعودی هستند.

سلامی کردم، پاسخ داد. گفتیم: «چکارهای»، گفت «دانشجوی علوم اجتماعی هستم». مراسم آغاز شد. پس از شاعران نوبت به قرائت قرآن رسید. صدای قاری به خوبی شنیده می‌شد. یکی از جوانان که گویا از مأموران انتظامی ما بود پیش آمد و گفتگو را با جوانک عرب آغاز کرد. می‌دانستم عرب‌ها عموماً و سعودی‌ها خصوصاً در مورد سخن گفتن به هنگام قرائت قرآن حساس هستند. برخلاف ما که در مجلسها (مخصوصاً مجلس ختمها) قرآن خوان به کار خود مشغول است و خدمتگزاران به پخش کردن چای، وسیگار و حاضران به نوشیدن و بایکدیگر گفتگو کردن.

به جوان ایرانی گفتیم «مگر متوجه نیستید قرآن می‌خوانند؟ خواهش مندم خاموش باشید» نپذیرفت. یک بار دیگر تذکر دادم، خاموش شد. خواندن قرآن پایان یافت. جوان عرب برخاست و رفت. همشهری یقه مرا چسبید که من می‌خواستم این جوان را توجیه کنم تو نگذاشتی. گفتیم برادر خیالت راحت باشد چیزی از دست ندادم. او «توجیه» شده به این‌جا آمده بود. این عزیزان چون خود یکپارچه اخلاص و حرارت‌اند گمان می‌کنند همه مانند آنهایند. اول شب که درمداخل اقامتگاه ایستاده بودم بچه عرب ده دوازده ساله‌ای آنجا بود، یکی از همین برادران پیش آمد و گفت من عربی نمی‌دانم از این پسر بچه بهرس نظرش درباره مراسم براهت چیست؟ خدا یا به این جوان چه بگویم.

برای اینکه دل شکسته نشود و یا مرا از مخالفان براهت به حساب نیارد، مطلب او را به پسر بچه گفتیم، پاسخ داد من تمام بعد از ظهر در کوچه خودمان با همسالانم سرگرم بازی بودیم. صبح روز هفتم ذی‌حجه جلسه مجمع‌التقرب در همان سالن که کنگره حج تشکیل شد، برقرار گردید. یک نماینده از پاکستان و یکی از آفریقا به عربی و کردی از ایران به فارسی سخن گفتند نوبت به بنده رسید. دوستان صدا و سیما گفتند به فارسی سخن بگوئید ولی دیدم غیر از خود ما چند نفر بقیه حاضران یا آفریقایی‌اند و یا پاکستانی و یا عرب زبان. بهتر دیدم به عربی سخن بگویم. مطالب مختصری درباره معنی تقرب بین مذاهب و هدف از آن را گفتم. کوشش برای نزدیک کردن همه دانشمندان مذاهب اسلامی از صدها سال پیش آغاز شده تا امروز ادامه دارد. در عصر ما نخست مرحوم شیخ محمدتقی قمی در قاهره دارالتقرب را تأسیس کرد. در سال ۱۳۲۵ شمسی اساننامه آن در نجف به دستم رسید. از کوشش آنان تقدیر کردم ولی در همان روزها شیخ علی طنطاوی در قاهره مقاله‌ای علیه او و شیعه نوشت و من در «جنایات تاریخ» با عنوان (سراب تقرب) نوشته‌های او را آوردم. امیدوارم این مجمع بتواند لاقلاً از حمله نویسندگان و دانشمندان مسلمان به یکدیگر جلوگیری کند.

نمازها را در مسجدی که نزدیک اقامتگاه مساست می‌خوانم. بیشتر دوستان هم به همین مسجد می‌آیند. بعضی روحانیان کاروانها که در این نزدیکی هستند در صف جماعت دیده‌می‌شوند. سالهای پیش از انقلاب کمتر چنین وحدتی دیده می‌شد. البته بعضی آقایان هم احتیاط را از دست نمی‌دهند و پس از پایان یافتن نماز مغرب به مسجد نوی یا مسجدالحرام می‌روند...

از روز ششم ذوالحجه پیشنمازها پس از نماز ظهر درباره حج و احکام آن و آشنا ساختن زائران به تکلیف‌های شرعی و اخلاقی سخن می‌گویند. و برخلاف سالهای پیش که گریز سخنانشان لمن و شتم شیعه بود از این مقوله در مسجد نوی و دیگر مسجدها چیزی از خطیبان نشنیدم. روزی پیشنماز مسجد پس از نماز خطبه را آغاز کرد و گفت: بقرول الله عزوجل اعدو بالله من الشیطان الرجیم (بسیاری از گویندگان دچار چنین سهوی می‌شوند و متوجه نیستند که در این صورت «اعدو بالله» هم جزء گفته خدا است) پس از آنکه خطبه را پایان داد، نزد او رفتم سلام و مصافحه کردم. گفتم شیخ ما از شر شیطان باید بخدا پناه ببریم، معلوم می‌شود خداهم بخودش پناه می‌برد. متوجه شد و خندید و گفت سبق لسان بود.

چند روز پیش نشریه زائر که اخبار روزانه حاجیان را منتشر می‌کند، اطلاعاتی درباره مکانهای تاریخی مکه و

مدینه خواست. آن اندازه که در خاطر داشتم گفتم آن مصاحبه در شماره ۱۸ روز سی‌ام خرداد برابر هشتم ذوالحجه چاپ شد.

بناسنت به عرفات برویم.

بعد از ظهر روز هشتم به مسجد رفتیم. احرام بستیم و به اقامتگاه آمدیم. بمقارن غروب با همان همسفران مدینه به مکه، روانه عرفات شدیم.

عرفات را در سال ۱۳۵۵ دیدیم. بیابانی خشک و شن‌زار بود. دو کیلومتر در دو کیلومتر و میان دو رشته کوه، است. این شن‌زار را خیابان‌بندی کرده، در آن درخت کاشته‌اند. اگر این درختها ببالا گرمی هوا را اندکی کمتر خواهد کرد. بر خلاف آن سال که آب را با نانکر می‌آوردند، صحرای گسترده لوله‌کشی شده و در منزلگاههای حاجیان جای جای دستشویی و حمام ساخته‌اند. شب دهم روانه مشعر شدیم به دنبال آتو بوسی که ما را از مکه به عرفات آورد. این سوآن سو رفتیم، نشانی از آن نبود. در این گیرودار اتوبوسی ایستاد و به آقای مهندس موسوی گفت ما دو نفر جاداریم شما با ما بیایید آقای موسوی به اصرار به من تکلیف کرد بچه مشعر رسیدیم. در آن صحرای گسترده گروهی دراز کشیده و یا نشسته و یا مشغول گرد آوردن ریگ برای فردا و پس‌فردا بودند. همراه آقای مهندس ایثاری به ریگ جمع کردن مشغول شدیم.

کم‌کم به اذان صبح رسیدیم. به سر وقت شیر آبی که نزدیک بود رفته معلوم شد آب قطع شده است. خدا یا چه کنیم؟ باید نماز صبح را با تسیم خواند؟ در همان سرگردانی یکی از ایرانیان مرا بدان حال دید. اشاره به نقطه‌ای دورتر کرد که آنجا شیر آب است باور نمی‌کردم. خوشبختانه معلوم شد درست است و وضو گرفتیم و نماز خواندیم. مشعر تنها جایی بود که کمبود آب در آن دیده می‌شد، هوا روشن گشت. برای رفتن به منی به راه افتادیم. و پس از پیمودن مسافت زیادی سرانجام به چادرهای مخصوص ستاد مدینه رسیدیم. آقای مهندس موسوی و همراهم پس از دو ساعت رسیدند و معلوم شد اتوبوس را پیدا نکرده‌اند و از عرفات تا منی پیاده آمده‌اند. حالا باید هر چه زودتر حسابمان را با شیطان بزرگ تسویه کنیم. بهتر دیدم همان ساعت اول روز برای سنگ‌انداختن و نیز کشتن گوسفند بروم. یکی از برادران اعضای ستاد که متأسفانه نام شریفشان را در خاطر ندارم همراه آمد.

مسافت بیش از سه کیلومتر را پیمودیم تا به ستون شیطان بزرگ رسیدیم. آنجا که شیطان توقع نداشت از کسی که عمری دستور او را اطاعت کرده سنگ بخورد، با همه احتیاطی که به کار بردم هر سه روز گرفتار مصیبتی شدم. روز اول عینکم را از چشم برداشتم و خواستم در کیسه‌ای که برگردن دارم بگذارم معلوم شد در اثر بی احتیاطی به زمین انداختم. روز دوم کفشهایم را از پایم درآوردند، یک‌نای آن را پیدا کردم و تائی هم از کفشهایی که برای شیطان افکنده بودند به‌عاریت گرفتیم. روز سوم هنگام بازگشت به مکه، مینی‌بوس ما پس از پیمودن سه کیلومتر راه در دو ساعت احتضالی ایستاد. ناگهان صدایی وحشتناک شنیدم و خردشتم. همه‌ها بود که بر سر می‌ریخته خوشبختانه به چشم نخورد. معلوم شد اتوبوسی به تعمیر مرحوم فروزانفر «گزارف سیر» به مینی‌بوس ما زده است. با خود گفتم تمام شد، حالا در این راه تنگ و پر جمعیت باید سا عتفاً به انتظار پلیس راهنمایی بود، ولی دیدم نه! هر دو راننده متلکی به هم گفتند و هر یک راه خود را گرفت. همین و همین، آنجا بود که دانستم بیمه در هر کشوری معنی خاصی دارد. باری پس از سنگ افکندن به شیطان روانه قربانگاه شدیم. در آن هوای گرم همان سه کیلومتر را به اضافه سه کیلومتر دیگر طی کردیم. به قربانگاه گوسفندان رسیدیم. (شتران و گاووان قربانگاههای جداگانه دارند) هر یک از ما گوسفندی به چهارصد ریال (شانزده هزار تومان به پول ایران) خرید. دوست عزیز من می‌خواست از کیسه آبی که حاجیان افریقایی به ما داده بودند به حلق گوسفند بریزد. زبان بسته دهان نمی‌گشود، گفتم برادر! برای من هم دشوار است از این کیسه آب بخورم تا چه بسدگوسفند یکی دیگر از حاجیان به صرار اقوطی «میراند» را به

